



مریم شاهپسندی

نوجوانه

برای نوشتن سرمقاله، دست دست می‌کنم. از وقتی در خروجی دانشکده وارد کرده‌ام تا همین الان که نشسته‌ام در خانه و باد کولر به صورتم می‌خورد، نمی‌دانم چه بنویسم.

گوشه به گوشه، در مترو، روی صندلی، در بین راه، وقتی می‌خواستم سوار تاکسی شوم، دائما به همین فکر کردم. به این که باید چه بنویسم؟

فکرم می‌کشد به سکانس دعای نقی و بهتاش. دعای این دو، پایش به مجازی هم کشیده شده است. هر صفحه‌ای که باز می‌کنم یا عکسی از اینها هست، یا نقدی یا ویدئو کوتاه غمگینی. هرکس دارد طرف یکی از این دو را می‌گیرد.

نه! بگذاریم. باید چیز بهتری بنویسم.

از نقطه‌های زندگی‌ام بگویم؟

شاید هم باید از آدم‌های نقطه صفت بگویم. این کلمه را احتمالا نشنیده باشید. خودم خلق کرده‌ام. به آنهایی می‌گویم که مثل نقطه هستند و تا وقتی حذف نشوند یا کمرنگ نباشند، متوجه اهمیت‌شان نمی‌شوی.

در دبستان که الفبا را یاد می‌گرفتیم، نوشتن نقطه راحت‌ترین چیزی بود که تجربه می‌کردیم. حالا به گمان من، بعضی آدم‌ها دقیقا نقش نقطه را بازی می‌کنند. اینها یادگرفتن‌شان مثل نوشتن نقطه بالای کلمات، ساده است اما معنای کلمات زندگی‌ات به بودن‌شان وصل است. تنها همین هم نیست؛ اینها پایان جملات تو هم می‌ایستند. انگار بلند جمله زندگی آدم را به قبل و بعد خودشان تقسیم کنند. اینها دقیقا جایی از زندگی‌ات می‌ایستند که باید!

هرکس هم نقطه خودش را دارد. دفتر مشق زندگی ما هر قدر هم خط و خطی و سیاه باشد، برای خودمان قابل خواندن است. این هم از صدقه سر نقطه‌هاست که درست در جای‌شان ایستاده‌اند.

میراث مقاومت



ساجده وطن‌خواه

کرمان

گاهی فکر می‌کنم هیچ چیز مشترکی با پدر و مادرم ندارم. آنها از نسل نوار کاست و تلفن سکه‌ای‌اند و من فرزند عصر استوری و اینترنت. آنها نامه می‌نوشتند، من پیام می‌فرستم. آنها عاشق صدای رادیو بودند، من به هدفونم پناه می‌برم. اما وقتی عمیق‌تر نگاه می‌کنم درمی‌یابم زیر همه این تفاوت‌ها چیزی است که ما را به هم گره می‌زند. من به دنیای امروز تعلق ندارم. اهل شعر و کتابم؛ دلبسته چیزهایی که در زمان پدر و مادرم زنده و جاری بود؛ و حالا در هیاهوی اینستاگرام و پلتفرم‌های مجازی گم شده‌اند. من

دهه هشتادی‌ام اما دلم هوای روزهای نوجوانی پدرم را کرده؛ روزهایی در دانشسرا با بوی کاغذ و کتاب و صدای شهید همت از رادیویی کوچک؛ همان روزهایی که هنر و ادبیات هنوز رونق داشت. پدر و مادرم در دورانی زندگی کردند که مقاومت بخشی از روزمرگی بود؛ نسلی که صبح‌شان با خبر شهادت آغاز می‌شد و شب‌شان را با دعا و امید به فردا به پایان می‌رساندند. ساده می‌زیستند اما عمیق. کم داشتند اما دل‌شان پر بود.

تناقض تلخی است؛ تمام آرمان‌ها و ارزش‌های نسل قبل، امروز زیر سایه سنگین

رسانه‌های مدرن محو شده‌اند و نسل جدید در چنگال جنگ نرم، گاه منتقد همان نسلی شده‌اند که ریشه‌های ما را ساخته‌اند. حالا من مانده‌ام و دل‌تنگی برای آن روزهای اصیل. در میان شلوغی تکنولوژی دنبال صداقتی می‌گردم که نسل قبل با آن نفس می‌کشید و شاید همین دل‌تنگی، نقطه مشترک ما باشد. ما

سه نفر (من، پدر و مادرم) با تمام تفاوت‌ها عاشق یک چیزیم: ایران. شیوه مقاومت‌مان فرق دارد اما ریشه در یک خاک داریم. یکی با اسلحه، یکی با دعا، یکی با قلم و این یعنی ما هنوز، در عمق جان‌مان به یکدیگر متصلیم.



بچه آدمیزاد



فاطمه علیپورسالتانی

تهران

خداوند بارها انسان را عصیانگر نامیده و این مخلوق دو پا را فارغ از جنسیت و سن و سال، قوم و قبیله و موقعیت اجتماعی‌اش «طغیان‌کننده» دانسته است و خب چه زنجیری محکم‌تر از این بین ما و نسل قبل مان.

می‌دانم عجیب به نظر می‌رسد و مطمئنم هیچ مادری نمی‌پذیرد روزگاری جلوی مادر خودش ایستاده و چیزی را طلب کرده باشد یا هیچ پدری نمی‌تواند بگوید در روزهای نوجوانی بعضی وقت‌ها به خاطر فرامین

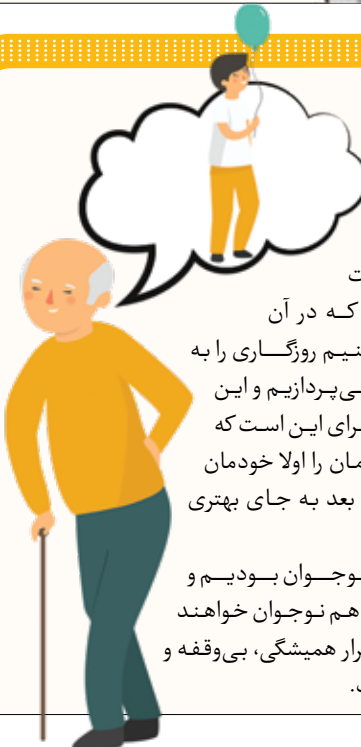
پدرش یک شب تا صبح را دندان قروچه کرده است اما اگر از من می‌پرسید و می‌خواهید حقیقت را بدانید اصل این است که همه بشریت روزی را جوان بوده‌اند و می‌خواستند تک و تنها تمام زمین را به مدار دیگری ببرند.

تمام مادران جهان روزی ۱۴ ساله بودند و در آن روزگار می‌خواستند خودشان را از زیر سایه کودکی‌شان بیرون بکشند. همه پدران روزی ۱۲ ساله بودند و برای داشتن چیزی پای کوبیده‌اند.

بقین دارم تمام مادران جهان زمانی نمی‌دانستند در آینده قرار است مادر باشند یا یک فضانورد و دقیقا در همان روزها تمام پدران مطمئن بودند می‌خواهند خلبان شوند و آسمان‌ها را یکی پس از دیگری

طی کنند و در نهایت همه ما فارغ از جنسیت و زمانه‌ای که در آن

زندگی می‌کنیم روزگاری را به طغیانگری می‌پردازیم و این هیاهو فقط برای این است که جهان اطراف‌مان را اولاً خودمان تعریف کرده و بعد به جای بهتری تبدیل کنیم. همه ما نوجوان بودیم و فرزندان‌مان هم نوجوان خواهند شد و این تکرار همیشگی، بی‌وقفه و بدون خطاست.



حنجره‌های ۱۰۰ ساله



پریافرجی

تهران

ما همگی تجربه محدودیت‌های سنگینی را داشته‌ایم؛ نیاز به سالم‌ماندن و قسط‌های طولانی که به سختی پرداخت می‌شود،

مثل پدر بزرگ

مادر بزرگ مادری که در صف نفت و شیر و جیره آب، زیر پاهای محتاج له شد.

بزرگمردان کوچک کوچه‌ای که از کنار کسبه بازار می‌گذشتند و فریاد عدالت‌خواهی آنها را از حنجره‌های خودشان به گوش می‌رساندند.

ما همگی میهن پرست هستیم. از جبهه‌های جنگ چند پوتین کهنه کنار گذاشته‌ایم تا به محض دیدن سایه‌های ناشناخته، زیبای خاکی‌اش را بالا بکشیم.

هی پرسه زدیم و از پختگی، چنارهای کهنسالی را در آغوش گرفتیم که ثمره دست ریش سفیدی است که خاک، نشانی گورش را از یاد برده.

می‌دانیم که پیشرفت را نوعی ارث از خون کشیده با خود آورده‌ایم و آنها را دور سوگند می‌خورند که به برکت نوادگانی مثل این نسل، جاودانه خواهند ماند. دقیقا از همان فاصله‌ای که می‌ایستیم تادر برابر هم، یکدیگر را از یاد نبریم.



من سبک خودم را دارم



حدیث مولایی

تهران

هر کدام ما سبک زندگی‌مان با دیگری متفاوت است. همچنین می‌توان نقطه مشترک‌هایی با دیگران داشته باشیم. معتقدم هر دهه از انسان‌ها زندگی و شخصیت و رفتاری متفاوت از دیگری دارند و نسل‌های گذشته ممکن است نتوانند ارتباط خوب و مؤثری با نسل‌های امروزی داشته باشند؛ همین‌طور بالعکس.

اگر بخواهیم در نظر بگیریم بیشتر جامعه خواسته‌های‌شان شبیه نسل‌های آینده و امروزی است. همچنین خیلی عملکردها شبیه نسل‌های پیشین است. به عنوان یک نسل امروزی فکر می‌کنم نقطه مشترک‌های زیادی با نسل‌های گذشته و خانواده‌ام دارم. زیرا ما با

آنها زندگی می‌کنیم و خواه ناخواه برخی از عقاید، رفتارها و عملکردهای‌مان شبیه خانواده‌های‌مان است.

ممکن است خیلی از ماها در این سن بگوییم هرگز به شیوه خانواده‌مان پیش نمی‌رویم اما واقعیت این است که در حال حاضر جای آنها نیستیم و نمی‌توانیم آنها را به خوبی درک کنیم، همان‌طور که آنها جای ما نیستند.

من نقطه مشترک‌های زیادی چه به خواست خود و چه با توجه به شرایط محیطی، با خانواده‌ام دارم اما من خود را وابسته به این نقطه مشترک‌ها نخواهم کرد. زیرا نمی‌توانم در روزگاری که همه چیز در حال پیشرفت است و افکار مردم مانند گذشته نیست، دقیقا مانند گذشته

رفتار کرد. من رفتارها، عقاید، باورها، برخورد‌ها، عملکردها و... را که مناسب با شرایط امروزی باشد و من با آن سازگاری داشته باشم می‌پذیرم و خود را به نسل گذشته یا آینده وابسته نمی‌دانم. زیرا از نظر من هرکس می‌تواند سبک زندگی جدیدی آمیخته با افکار گذشتگان یا آیندگان برای خود داشته باشد.

